

راه ناپیموده - شعری از رابرت فراست

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۰/۲۰ - تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۰۱

DOR: [20.1001.1.27835480.1401.2.1213.1.0](https://doi.org/10.27835480.1401.2.1213.1.0)

پروایم این بود که شاید گذارم دیگر به آن سو نیفتد.
جایی سال‌ها بعد با آه
چنین خواهم گفت:
از مسیری کمتر پاسوده رفتم،
و تمامی تفاوت در همین بود.



مریم دادگر

The Road Not Taken

BY ROBERT FROST

,Two roads diverged in a yellow wood
And sorry I could not travel both
And be one traveler, long I stood
And looked down one as far as I could
;To where it bent in the undergrowth
,Then took the other, as just as fair
,And having perhaps the better claim
;Because it was grassy and wanted wear

در بیشه‌ای زردفام به دوراهه‌ای رسیدم،
با دریغ از این که من یکی ام و آن جا دوراه
مدت‌ها ایستادم به نظاره‌ی یکی از آن دو
تا در پس بوته‌ها گم شد؛
آن‌گاه پا در مسیر دوم گذاشتم، به همان زیبایی،
و چه بسا فراخواننده‌تر،
زیرا که پوشیده از علف بود و طالب پا خوردن؛
هرچند هر دو از گذر گذرندگان
به یکسان پاخورده و پاسوده،
و آن روز هر دو همسان دامن گسترده بودند؛
با برگ‌هایی نه هنوز سیاه شده زیر پاها.
آه، راه نخست را به روزی دیگر وانهادم!

هرچند می‌دانستم که راه‌ها همه به هم می‌رسند،

* maryamdadgar5988@gmail.com



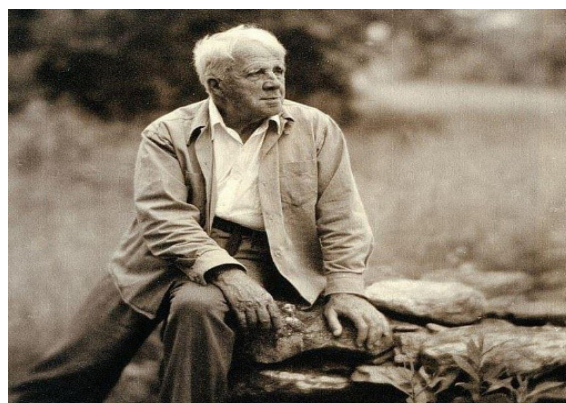
بولتن آنجا گردید. وی در همین زمان، با «الینور میریام وایت» دیدار کرد و به او دل باخت و پس از پافشاری بسیار در ۱۸۹۵، زمانی که خبرنگار «دیلی آمریکن» بود، با وی ازدواج کرد. این ازدواج در شاعری فراست بی تأثیر نبود؛ زیرا تنها کسی که در میان خویشاوندان و آشنایان او به شعر و شاعری توجه داشت، پس از مادرش، الینور بود. الینور همواره در این راه مشوق او بود و هنرش را می‌ستود ولی خوشبختی‌های ساده‌ی زندگی او بسیار بی‌دوام بود و پیوندشان، در سال ۱۹۰۰ از هم فرو پاشید. این سال برای رابرت ۲۶ ساله، سال خوبی نبود، چرا که در هشتم جولای، پسرش «الیوت» را بر اثر بیماری و با از دست داد و همسرش، «الینور»، با مرگ «الیوت» دچار افسردگی شدید شد. مادر رابرت نیز در همین سال، بر اثر بیماری سرطان درگذشت.

۳۸ ساله بود که تصمیم گرفت با خانواده‌اش به انگلیس مهاجرت کرده و تمامی زندگی خود را صرف نوشتن کند. این قمار برای او بُرد بسیار به بار آورد، چرا که در انگلیس نخستین کتابی که از او به چاپ رسید «خواست کودک»، توجه همگان را برانگیخت و باعث شد که رابرت به جرگه‌ی شاعرانی از قبیل ازرا پاوند، هیلدا دولیتل و... در آید و در حقیقت با این کتاب که ازرا پاوند نقد ستایش‌آمیزی بر آن نوشت، هستی شاعرانه‌ی خویش را در جهان ادبیات به ثبت رسانید و پس از آن چهار بار جایزه‌ی پولیتزر را نصیب خود کرد.

تخصص فراست بیشتر سرودن اشعار عاشقانه است و در همان‌هاست که خیال بی‌همتای خود را در زیباترین تشبیهات و واژگان می‌پیچد و چونان گنجینه‌ای از زیبایی به دست خواننده می‌دهد. از آن میان می‌توان به شعر عاشقانه‌ی خیمه‌ی ابریشمی اشاره داشت. در این شعر فراست با نهایت ظرافت زیبایی خیمه‌ای را -از بندها تا تیرک میانی- وصف می‌کند و در پایان شعر نتیجه می‌گیرد که آن تیرک میانی «تو» هستی که در جامه‌ای ابریشمی قرار داری. خود او در مورد تاریخچه‌ی این شعر می‌گوید:

«در کودکی یک روز صبح مادرم را در لباس کلاسیک

Though as for that the passing there
Had worn them really about the same
And both that morning equally lay
In leaves no step had trodden black
!Oh, I kept the first for another day
,Yet knowing how way leads on to way
.I doubted if I should ever come back
I shall be telling this with a sigh
:Somewhere ages and ages hence
Two roads diverged in a wood, and I
,I took the one less traveled by
.And that has made all the difference



«رابرت لی فراست» چکامه‌سرای پرآوازه‌ی آمریکایی در ۲۶ مارس ۱۸۷۴ در «سانفرانسیسکو» چشم به جهان گشود و به یاد ژنرال ای. لی. نام‌گذاری شد.

نوزده ساله بود که گاهنامه‌ای محلی یکی از اشعارش را به پانزده دلار خرید. پدر بزرگش همواره او را از شاعری منع می‌کرد و به او گوشزد می‌نمود که گذران زندگی از این راه ممکن نیست، اما این سخنان بر رابرت جوان کارسار نبود، چرا که سرنوشت او پیشاپیش نوشته شده بود.

در سال ۱۸۹۱، پس از به پایان رساندن دوره‌ی دبیرستان، در آزمون ورودی کالج «هاروارد» پذیرفته شد و نیز سردبیر

انگلیسی با دامنی بلند و ابریشمین از پنجره دیدم و این زیباترین صحنه از همان زمان در ذهنم نشست و بعدها این شعر از آن خاطره آفریده شد. «

شعرهای رابرت فراست کلاسیک و همه از وزن و قافیه برخوردارند. بیشتر این شعرها در بندهای آغازین، خواننده را به دیدن منظره‌ای فرا می‌خوانند و در بندهای پایانی نتیجه‌ی فلسفی خود را به وی پیشکش می‌دارند. آنگونه که خود فراست هم در جایی می‌گوید:

شعر با خیال و زیبایی آغاز می‌شود و با حکمت پایان می‌پذیرد.

رابرت، زندگی خود را تا سال ۱۹۳۶ ادامه داد و در این سال هم جایزه‌ی «بولینگن» را از آن خود کرد. وی در هفتم ژانویه دچار انسداد [=بندآمدگی] خون شد و در ۲۹ ژانویه همان سال، اندکی پس از نیمه شب، چشم از جهان فرو بست و در مقبره‌ی خانوادگی‌شان در «الدبنینگتون»، «ورمونت»، به خاک سپرده شد.